

پیکرترین خود متماخدا در غضب و بی ترکیبیت خالق زمین آسمان گردیدی بید گوید از جناب
 چنان اثری بر خود دیدیم که ز غایت هشت تا نازینه از دستم بقیاد او اعفونوم (۱۱۲) در کابل بهائی
 مذکور است که وزی معاویه بر منبر خطبه بخواند ناگاه با وی از صاور شد که همه مردم شنیدند خطبه را قطع کرد و گفت
 حمد از برای خداوندی است که بدینهای را آفرید و با او باران قرار داد و خروج آن برای من است
 نمون و گاه باشد که با دور غیر موقع از بدن بیرون آید این گناهی بر کسی نیست الا امام پس صصه از میان
 مردم برخاست گفت بدینکه خدا بدینهای را آفرید و با او باران قرار داد و بیرون آمدن او را رحمت من
 کرده است لیکن فرار داده خروج آنها در کف راحت و بر من بر عت و در و مردم شام نمود گفت ایها الناس
 بخیرید از مسجد بیرون دید که امیر شما بر من رسید این گفت از مسجد بیرون رفت متوجه منینه گردید
 (۱۱۳) شخصی بخاری شخصی نصرانی در کربلا هم سفر بودند وزی نصرانی مشغول خوردن شراب بود که
 نقیض نصرانی حساب آن یک گیلان شراب و تعارف نمود و او هم بی تامل گفت بیاشایند
 نصرانی با گفت این اگر خدی شراب و اجاری گفت از کجا دانستی که شراب نصرانی گفت غلام من
 از فلان بیوی خرید است اجاری هم نمود و گفت چه بسیار حق نادانی ما اجاری با در و جان رنگ
 حدیث از قبیل سفیان زید بن هارون و گفتگو تامل ایچگونه تصدیق کنم نصرانی را که وایت کند
 از غلام خود او از بیوی (۱۱۴) تو زنگری بزارت خانه کعبه شرف خود مان بهاب بگل و بقدی بود که
 زیاده بر شتر بار او میکشد چمن بعرفات بنید گدانی اگر نه زحمت بوده بسیار تعب کشید را شک و خند بر او

غلبه نمودن برابر آن تو بگراد گفت ز قیامت کافات من تو کیسان خواهد بود تو باین نعمت راحت
 من باین مشقت رحمت تو انگر گفت خاشاک کافات من تو کی باشد اگر من میدنستم که جزای من
 تو کیسان ست کی بود باین راه میاومم گفت چرا؟ گفت از آنکه من بفرمان آدم مرا منور طلبیدماند و
 تو بی طلب بی فرمان آمدی بلکه خلاف او کردی ترا گفت لا یشفونک الا بکرم الله العظیم یعنی بتو خود
 خود را در مهلکه میدارید تو انداخته بین ازین نیست که گوی من طفلیم یقین است که حرمت طفلی با بهمان
 کیسان نخواهد بود (۱۱۵) ابونواس از شاه شمرای عرب بر تفضل و کمال حاضر و معاشرت تصادف است
 و در دستاری وی خوش شغیتگی نظر نیک بی اختیار بود و از تاثیر همین شعری به وقت لفظ و صدوت
 معنی ممتاز است هازن از رشید عباسی را با و الفت تامی بود و غلبت مصاحبت او میگذازید بی با مشغول
 صحبت بود تا دولت از شب گذشت ابونواس کسل شد و خواب او غلبه نمود از خلیفه نصبت فتن خواریت
 خلیفه نصبت او در کرد که در تختش خوابد خود بایکی از جایه های جاش بری تخت خج ایند چون قدری
 گذشت هازن را و جماعت نمود و بجاریه امر نمود که بیاید درین مفتت شد و با او ابونواس بی ارباشد
 و از وقته مطلع گرد و برای استعلام او را بانگ زد ابونواس هم جواب داد هازن به بهانه سوال با و گفت نمی دهم
 صبح میدنست یا نه؟ ابونواس گفت از آن که بالای مناره است حال فرماید هازن بسیار خندید و او را صله
 و العمام آورد (۱۱۶) یکی از عرفا شخصی اوید که با ابوسعده آراسته فاخته برای باین یراق سوار با کمال بختر
 راه میسپارد پند که این شخص کسیت؟ گفتن هر دینت مسخره و میخک که بسبب گزودت بسیار میست آوردت

فارق گفت قیمت نیا و سرایه که سر او تحصیل آن نیست همین متاعی است که این شخص پیش نهاد خود کرده است
 (۱۱۷) زاهدی سالی در مرانی نزد پادشاهی تنم و نم خوش طبع که شراب متبلا بود رفت گفت و شن
 پیغمبر صلوات بر او باد و میم فرافرد و پادشاه را گوی که شراب کتبه خور پادشاه گفت الله تو دین خواب دروغ
 بر آن حضرت بسته نماند گفت از کجا این گوی؟ گفت از آنجا که گفتم پیغمبر فرمود شراب کتبه خور پیغمبر کم زیاد و احرام
 فرمود است زاهد بسیار خجل شد (۱۱۸) منصور عباسی با امام صادق علیه السلام نشست که خواب میزدند که
 مصاحبت با اختیار نمانی تا از نصاحت متفید شویم امام در خواب نشست هر که دنیا بخواد بر نصیحت نکند هر که
 محققان خواهد بود مصاحبت نکند منصور که آن خواب دید گفت الله که بعد از من بر آن سستی بدست نماند او را مردم را
 بدان میزان نسیم کطالب دنیا نیست مطالب آخرت که در ۱۱۹ روزی زید پدید بحضرت سجاد زین العابدین
 بر سبیل تعرض گفت شنیدم که عبدالمطلب پسرش عباس و پسرش عبد الله در آخر عمر با بنی سبب
 چیست که بنی هاشم را در آخر عمر بصر پوشیدند و حضرت فرمودند چنانکه بنی امیه او را اول عمر بصیر پوشیدند
 میشود زید ازین جواب منفعل گردید (۱۲۰) در زمان ابوسعید میرزای گودگانی شیخ حسین نامی مختصبت
 با استقلال بود چنانچه سلطان میگفت که شیخ شریک ملک من است روزی گبری را مسلمان کرد و تازو
 بر سر او نهاد و پادشاه گفت که شیخ امر ز گبری مسلمان کرد و تازو بر سر او نهاد شیخ حسین عبد الرحمن
 جامی حاضر بود و جای گفت جناب شیخ نصیحت است که دستار بر گبری نهد شاه بسیار خندید
 شیخ بسیار منفعل گردید (۱۲۱) شخصی یاده گو خورانه زولی تخلص مینمود الفاظ نامرغوبی میزد و مردمی بافت

و در تید کتابت آوره بر مردمی خواند و خلق ازان سخنان میخندیدند نزد جای وقت و هر از بیالفه زیاد نمود
 که تو عرف من و کلمه نویسن تا در میان شاعران بسیار اتم گرد و بجای سوگند او جامی بن وقت از وقت
 مدولانا زولی فقیر را بنی مدت خود شرف ساخت و بخواندن اشعار پذیر خود نواخت با پیله تر صفیش ازان
 بلند ترست که در تنگنای زن گنجدای کسی تواند که آن امیران طبع سجدت **تَحْلُو كَرَاللَّهِ عِنْدِي وَعَيْتِي وَجَمْعِي**
مِنْ بَيْتِي كَرَاللَّهِ عِنْدِي (۱۲۲) ابوالعینا از طرف بغداد و این مکرّم خوش طبع بقصر و مجلس یکی زاکار و در پهلوی
 هم نشینت سرگوشی میکردند آن بزرگ گفت و میگردید و دروغ میسازید گفتند که خیر شما میگویم (۱۲۳) ملحدی به
 موحدی پیرا زدند که خدای را که مقرنی او را قادی مطلق میانی او را بکن است که این شهر را در نصیبه عصفوری
 جای دهبی آنکه ازان کم آید بران افزاید به حد گفت آری ملحد گفت چگونه؟ موحّد گفت یه تو به مراتب
 از نصیبه عصفور که چاکتست چندین مقابل این شهر از کوه دشت در او جای میگردد بی آنکه در هیچ یک
 تفاوتی حاصل شود (۱۲۴) متجددی را حکایت کنند که تمام شب تلاوت قرآن میکرد و چون به آیات
 عذاب میرسد سیلاب شاکت دین جاری میشد آن آیه با خضوع و خشوع مکرر خواند تا شبی این آیه را
 میخواند که **وَاللَّيْلُ قِيَوْمًا يُغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَجَزَاءُ كَذِبًا كَانَ أَثَرًا وَالسَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَأَن**
بُكْرَةَ زَارِي بَلْبُذُ وَبُكْرَةَ زَارِي بَلْبُذُ از شنیدن این آیه ایگان که بخال و در وقت بود گفت ای مرد بکر آیه
 عذاب می نالی اینکه آیه رحمتت گریه زاری چرا گفت ای مرد ازان می گریم که در این بهشت با این بهما و سعه
 چندانکه ملاحظه کردم و مامل نمودم جای قدی بای خود ندیم (۱۲۵) یکی زاکار بر آنکه گفتی و از فرودشت

در نیم رشتان تابستان بگینه لباس می پوشیدند آن هم از بزم نپت بر بستر زمینی نعمت زبان تعرض بر او کشاوند
 که این ثروت دولت که تراست چرا بر نفس خود جوی می کنی و به باب ستراحت آسائیش فراهم نمی آوری -
 و جواب گفت اکنون که مرا آن قدرت و اطاعت نیست که در پیشان و ستمند این اب لباس خود بر آرم به که
 خود را در لباس ایشان رسم تا در محنت سازد و در محنت انباز ایشان با شتم (۱۲۶) اسکنند را پرسیدند که
 سبب چیست که احترام استاد را پیش از پذیرجای می آری گفت پدر سرزاده تن است استاد پرورنده جان
 نهال آن فاشود و او این جاودان ماند (۱۲۷) زری حضرت امیرالمومنین علی جمعی او دید لباس تنه
 و بر صورت اهل ترک تجرد ایشان فرمود شما چه گروید گفتند ما را باب کمالیم آنحضرت گفت آیا توکل شما
 پیمانده است و گفتند اذنا و جردنا اکلنا و اذنا فقدنا صبرنا یعنی چون نعمت با بیم میجویم و سرور با شرم
 چون زری منت نه تحمل و صبر شویم آنحضرت فرمود **هَذَا كَيْفَ افْعَالُ الْكَلْبِ** یعنی سگان نیز بدین صفت
 بر صورت بدیدین خصالت معروف گفتند امیرالمومنین پس بفرمای تا کمال صفت و حسن حال کدام حضرت
 فرمود ما چون نیابیم صبر اشعرا خود کنیم چون می یابیم بر سکنیان ایشان کنیم (۱۲۸) یکی از حکما رجا بنیاید
 بنی زده است بزرگانه عاری بوی تعرض کرد و گفت **هَيْبَتِكَ مَعَارِ عَلِيكَ** یعنی نسبت ترا در عار
 است بر تو حکیم و جواب گفت **وَالَيْتَ مَعَارِ عَلِيكَ نَيْبَتِكَ** یعنی تو به سبب این نادانی عاری بر سبب
 (۱۲۹) پادشاهی ای گفتند که کلا و مال آنچه در ملکیت حاصل کنند اول نفع خود گیرند بعد بتو سائر
 مستخدمین ملکیت چیزی رسانند پادشاه گفت جوی تا اول خود آب نخورد بگذار آب را بگذرد

(۱۳۱) جایی بریل تعرض حجتی را گفت چرا از زبان تو بوی بدمی آید گفت از بسکه معائب قبل از تو
 در سینه نگاشته ام در غم سزایت کرفه (۱۳۱) دیو جانس که از حکمای مشهور یونان است در راهی می رفت
 به پسر صاحبش و جالی بزخورد از چیزی پرسید جوان با کمال تشدی بدخوانی جواب داد حکیم گفت ظرت
 زینتی که از برکت نهت (۱۳۲) بنصرت عباسی گفتند که فلان منعم که ثروتش یاد دهشت یافت و
 زوی ملک عقاربسیار را نهد و فرزندان او به تن شد و تیز نرسیدند اگر فرمان بیاورن تا فذ گردند که حال
 بعضی از آنها را تصرف شد تا خزانه را تو فیری باشد جواب او هر که خلافت حق تعالی و چندین مملکت
 با وسعت سیرنگداند اموال تمام و ساکنین نیز او را سیرتی سازد (۱۳۳) مشهور است که وزی رضواری شاه
 عباس صفوی میر محمد باقرا و ماد و شیخ بهار الدین خالی که هر دو از علمای بزرگ مشهورند با وی بودند شاه
 خوست که باند با این دو بزرگ ملال لغاتی نهت یا نه سب سیرد اما و کشتی بازی میکرد و بهی شیخ
 بر او بود آرامی نه شاه و سیرد اما و کرفه گفت ای شیخ بنیایت کامل شیخ نمی تواندی را براند
 میر اما و گفت عجب این نهت که با این بار دانش و فضل که بر اوست حرکت میکند شاه عباس پس از چند
 خط روی شیخ آورده گفت سب سیرد اما و خیلی بازی میکند شایسته علمایست که این مضمربانند شیخ
 گفت سب چون نواره خود امی شناسد زین جهت ز جد و شغف نهت شاه شکر خدای بجای آورد
 که در سلطنت می این مضموم یافت میشوند (۱۳۴) جوانی در مجلس انبوه جمیع مشغول از هر گروه بخواب رفت
 با دو روز داشت به بچید چون حالت منبذ و وقت مسکن نهت بی اختیار از او صادر شد صد مرتبه با جمیع محتاج

شنیدند از آن واقعه خوابت و لغت مطلبش خواست مردم را ازین خیال منحرف نماید گفت سبحان الله
 انشاء الله که حضرت اکنون در عالم دیار خود ایدیم که از روی نصیحت مرا گفت که ای فرزند میان عیبت
 بیداران چنان از قانون خرم دورست و از روی ادب بیرون بر خیز تا این مورد ادب سپری کنی از زبان
 که بسیار لطیف بود گفت آری این واقعه از زبانی صادق است درنت دیده زیرا که این نیز صلی کن مردم
 را شنیدیم (۱۳۵) صد سیه از دشمنان من بنامه که از امرای عربت نزد او در خدمت که بیست
 ایشان حکم فرماید که در میان سیران برخانت گفت ای امیر ترا بخدا سوگند میدهم که مرا آید و تشنه
 کش معن امر نمود تا جام آبی بدست آن کوک دادند دیگر با گفت ای امیر قوم من نیز تشنه اند اگر من آب خورم و
 ایشان نخورند از فرودت را باشد البته چون سیاست خواهی کرد همه آب من بفرمود تا همه آب اند
 چون همه آب شامیند کوک خاست گفت ای امیر با همه همان نوشیدیم و اگر ام ضعیف است و همان کشتن
 زعم اهل کرم نیست من از ذکاوت و فصاحت می تعجب و بهانه سر را به او بخشیدم از او کرد (۱۳۶) همین
 در احوال خواجه نظام الملک از روزی که اسلجوق مستجبین می نویسند که خواجه مرد خوش نیت پاکیزه
 عقاود خدا ترین رفیق اقلب و زویتی بخاطرش رسید که در وضع رفتار و کیفیت سلوکش نسبت بر عایا
 وزیرستان محضی نویسد و بالقوش اسامی صلحا و علمای بلیت خطوط اعیان و اشرف امت آن را
 مطر گرداند پس از وفات وی آن محضر گفتش هیچ نوع با او قهر نهند پس از مدتی در قضایه سلیمان هر یک
 گواهی اسامی خویش درین سیرت درینج نمیب بلیت خواجسته در آن محضر ثبت نمودند

چنان آن رقه را نزد ابوالحق که از علمای بسیار متقی و پرهیزگار بود بردند مقام شهادت این کلام نفس
 و عبارت شریف مرقوم داشت «خَيْرُ الظَّالِمِينَ» یعنی حسن که نظام الملک باشد بهترین تهمکاران است
 همینکه نظام الملک شهادت می نمود می ایستاد و می مطالعه کرد و آغاز ناله نمود و زار بگیرست گفت هیچ یک
 از علما چون ابوالحق از روی صدق درستی نه نگاشته و گواهی خود از شواهد خطرات آلائش واهی
 نپذیرفته اند که همین صدق و صفای او و سنجابت من کرد (۱۳۷) در عهد خلافت عمر شخصی گویندی
 جهت اهل عیال خود بیخ نمود در بیت کنش عاجز ماند از خانه بیرون رفت که برای تهانت کسی بیت
 آرد بول او غلبه نمود و بخرابه رفت تا قضا حاجت نماید مشغول بول بود کشتی دید که کعبه خرابه افتاده
 و هنوز مدتی دارد از دهرت برخاسته ناگهان جمعی رسیدند و او را دیدند که از خونی در دست داشته افتاده
 دست پامیزند او را گرفته نزد عمر بردند عمر لقبصاص من و چون مردم جمع آمدند و جلا و قصد کشتن او نمود جوانی
 خود او میان انداخت گفت دست از وی باز دارید که قاتل آن شخص منم خبر عمر بردند گفت او را با ما بیاور
 دومی که است از زن است بقتل آورد می حضرت امیر علی علیه السلام در آن محضر حضور داشتند حضرت او را
 از قتل دومی منع نمود گفت هر دو را با کین عمر این چگونه ممکن است حال اینکه خود ترا بقتل نمود حضرت
 فرمود در دست است اگر چه این شخص کبیرا کشته لیکن باعث حیات دیگری هم گشته بنا برین قتل و لازم
 نباشد مسلمانان بگیرند عمر حضرت را صدیق و تجید نمود (۱۳۸) زنی زشت و بیاله نکاح
 نایبانه کرد بشیرهای دلبرانه و نازهای مشوقانه اظهار حسن جمال خودی نمودی گفت چپسته قد

جای افسوس است که تو از دید محروم و سبب آن من منعم که محاسنی که خداوند من قرادان ترا قدر درک
 او نیست ازین قبیل سخنان مزخرف را از حد گذرانند و هر بسنه آید گفت اینها هم اگر آنچه در وصف
 خود میگوئی راست بود هرگز بنیایان است خواهش از تو نمیداشتند و ترا این عاجز نابینا نیکند شد
 (۱۳۹) معاویه این یزید که بجهت بازگشت بحق ملقب بالراجح الی الله گردید سوره بقول چهل و خلافت
 نمود و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و بجز ایشان
 کسی شایسته ستر نیست خلافت نیست در جمعه پیغمبر بر آید بعد از محمد الهی و در حضرت رسالت سنا پی صلی الله
 علیه و آله و سلم این مضمون را ذکر کرد که ای مردم وجود حق پوست استخوانی نیست تا یک تن جهنم ندانم هر که
 بیعت دست میخواهد امام حق می طلبد بیدینه و دو با علی بن حسین زین العابدین که پیغمبر خزان پیغمبر
 است بیعت نماید که ارباب استحقاق خلافت است انزال بی سفیان سزاوارتر اگر چه میدانم که او قبول
 این امر نخواهد کرد و از منبر فرود آید بخانه خود رفت مادرش از آساع این خبر بر آشفته از روی عتاب با او
 گفت **يَا بَنُو آدَمَ كَذِبٌ خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ** یعنی ای فرزندان کاش قطره حیض بودی بر کتف تانگ
 دو مان خود گشتی معاویه گفت ای کاش چنین گفتی بودی به ننگی زندی یزید گرفتار نگردیدی
 (۱۴۰) بعد از این صفوان بن یرین بنی جمح که قبیله بزرگی از عرب است بود امی غامی صورت از خواهرین
 و نوشین هیچ بهتر داشت و زری تعوض عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت ای ابی جعفر بدستی که تو
 منک و حجتی شد برای جوانان ما هر آینه اگر نمیکنیم آنها را از لولو لعن کنین عبد الله بن جعفر که سید

بنی هاشم است با آنها مشغول است عبدالمطلب جواب گفت تو ای اباصفوان نیز جعتی شد نزد پهلوانی
 اگر سر آینه ملاست یا تا دیکسیم آنها را بر ترک من و کتب گویند اباصفوان میں بنی جمع با آن عظمت
 نوشتن اند و خواندن عبدالمطلب این صفوان از بنو نضیل و نخل گردید (۱۳۱) یهودی با سلیمان گفت
 بفاقت داشت اتفاقاً در روز ماه رمضان بیدن رفیق مسلمان خود رفت و مرغ بریانی در جلد او مشغول
 خوردن است یهودی بدن تکلیف و تکلف با او شرکت نمود مشغول خوردن شد مسلمان چون شرکت
 یهودی را راغب و طالب الهی و از وی تعریف کرد گفت مذہب یهودی خوردن بیجہ مسلمانان جائز نیست پس چگونه
 تو از مرغ کذب بجهت مسلمان است می خوری یهودی جواب گفت رفیق من هم دیو و تمیها مانند تو ام و مسلمانان
 یعنی من هم مثل تو دینت رستی نام مسلمان ازین جواب نضیل شد (۱۳۲) زری عمر ابن اعمام معاویه
 را از وی تعریف گفت یکس مثل تو در حصین بود دست ندیم معاویه جواب گفت چگونه دوست دارم چیزی را
 که سبب بخت بدین شدی آخرت مروت خود را با او فروختی عمر ازین جواب منفعیل گردید (۱۳۳) شخصی که
 عمل مصوری بود و زود یوجانس که از فلاسفه یونان است او اظهار نمود که من مصوری از کرم و مشغول طب
 شدم آیا بنظر شما کدام بهتر است دیوجانس گفت که خوردن مصوری اختیار کردن طب لالت بر زیادتی عقل
 تو در صحبت است اگر خطائی که در تصویر واقع شود هر چشم او را در کنا بد خطائی که در طب و خاک در او باشد
 (۱۳۴) یکی از ارباب پیش او دید که در گورستانی استخوانهای پوسیده مردگان که بر او ایام از قبر با بیرون
 افتاده بود و در جمع یونان و برهم میزد و بنظر تفضیل و تفتیش در آنها می نگریست سبک ترا از وی ال نمود

گفت میخوام استخوان پادشاهان بنیاد از استخوان گدایان جدا کنم و اعضای سزوان بزرگان روزگار از
 اعضای فقرا و دریشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر وقت مایل آنهامی نگرم فرقی درین
 این فرقی بنیم قاعی این جزو بزرگی که بنام انسانند و در دست نامه همچو گشتانند و
 امروز اگر بلند پستی دارم و فدا که خوابند همه کیانند و (۱۳۵) ابراهیم ادهم از ملوک
 خراسان است و از بزرگان اهل سلوک ایام سلطنت رومی بر سر قصر خود نشسته بودم و خدم و حشم از هر طرف
 صف بسته ناگاه دریشی سر پا برهنه آمد صفوف خلایق را در هم شکافت از شکوه شاهنشاهی فرح
 کلای اندیشه کرده بجانب لیسری برایم شافت جان سزنگان پیش ویدن بقصد آزار آن بیچاره
 چون با کشند دریش گفت چرا مرا میزند چه جرم من مسکین آزاری کنی گفتند چه گناه ازین عظیم تر باشد
 که سزده بنجاده پادشاهان میروی گستاخانه قدم در ساخت عظمت شهر بایران می نهی دریش گفت که من میافرم
 دخته میخوام یک محظور این کاروان سر بیا ساسیم و بعد ایه خودم گفتند این سخن اجرا بربان اندی
 و بی گاه سزوان وزگار را بچه کاردان سر خواندی و دریش پرسید که پیش ازین پادشاه درین منزل که
 ساکن بود گفتند پیش گفت پیش از پیش کیان بود گفتند با و اجداد ایشان دریش گفت پس من
 غلطه گفته باشم درین موضع را بی موقع کاروان سر خواند و باشم چه خانه ای که هر روز کسی از نزل کند و
 چون لو کج نماید گیری بجای او فرود آید این آمد رفت معمول تعارف کاروان سزانی پیش نخواهد بود و بریم
 جمیع این احوه را شنیدیم که مرتبه حالش بگردید و دست از سلطنت کشید رسید بان مقامی که رسید

(۱۴۷۱) چون زینجا بدم محبت حضرت یوسف متلا و گرفتار گردید همیشه در تهیه خیال حال حضرت یوسف
 خیلدای می نگینت تا آخر الامتحان که شهوت بهفت خانه در یکدیگر ساخت حضرت یوسف را بخانه
 هفتین بدو به نسبت دازان حضرت کام خود خاست و امر از چلبو بی را از حد بدو در حصول آن هر چند
 قدم بهالعه و ابرام فشر و حضرت یوسف از از تکاب آن امر شنیع انکار نمود و دان تقدس بوقت آن عمل نامت
 نیالود مرویست که در آن خانه بی بود که زینجا او را پریش می نمود زینجا در وقت طلب با بشرت پرده بر آن
 پوشید حضرت یوسف شب آن آفتاب نمود زینجا گفت که بجهت آنکه بر حال و وقت نشود این معنی بهشت
 انفعال نه گردد حضرت یوسف فرمود که هر گاه از میوه خود که جادیت و صلابت هیچ امری نخورد و در شرم کنی
 من چرا از میوه خود که بگانه قهار و انای پنهان آشکارست از من نه نمایم خود اشدت از دست زینجا
 کشید و از روز (۱۴۷۷) عمر این خطاب ایام خلافت خود شی و در دینه از کوه میگذاشت از خانه آوازی گوش
 او رسید از غیر از خانه بخانه و او شد صاحبخانه را که امیه بن ببح بود دید با یاران خود بخورن شراب مشمول
 ست آنها را از آن عمل نمی فرمود زبان قهید و تحویف کشود صاحبخانه گفت ای خلیفه اگر امر تکب
 یک گناه شیم تو بچندین عمل منکرا قدم نمودی اول نیکه خدای تعالی فرمودت **وَلَا تَجْسَمُوا**
 یعنی تجسین کارهای مخلوق مکنید تو مخالف آن کردی و دیگر فرموده **وَلَا تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا**
 یعنی از پشت خانهها بر خانهها داخل نشوید تو برخلاف آن بدیوار بر سره داخل خانه شدی بیوم می فرمای
 که **وَلَا تَدْخُلُوا بُیُوتًا غَیْرِهَا بِوُجُوهِهَا فَهِيَ أَقْسَمًا لَكُمْ فَسَنُزَوِّجُكُم مِّنْ ظُهُورِهَا** یعنی بغیر خانه خود بدن اذن اوزه نشوید

توبلی ذن ماوراء کندی خلیفه از ان سخنان لازم شد بزرگ رفت (۱۴۸) حکیمی خود پسند مغزوری اوید جبه
 از خروپشید از روی تکبر نخوت میخامد حکیم از از ان تتم رفتار منع کرد او گفت آیا مرا منی شناسی گفت
 چرا اولی فیضی نذیر و آخر کجیفه فزیره و انکین ذلک تجل العزیز یعنی اولت کابلندی
 بود آخرت مزار گندایت زمین کانت که کشی (۱۴۹) بیکمالی زخانان شریفی سقراط حکیم را
 بستی ترا و عدم نجابت سزایش کرد سقراط گفت شرف بزرگواری اجداد تو بود خود تو ختم شد و شرف و
 بزرگواری اولاد من بسبب من شروع شد پس من نخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خودی (۱۵۰)
 بهلول عاقل دیوانه نازوی بهادری ارشید و عمارتی که تازه ساخته بود آمد با زن زید را و خوشوقت
 گردید از او خواش نمود که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول این عبارت انوشته که رَفَعَتِ
 الطَّائِفُ وَ رَفَعَتِ الْمَدِينُ رَفَعَتِ الْجَبْرُوتُ وَ رَفَعَتِ الْبُحْرُوقُ وَ رَفَعَتِ الْبُحْرُوقُ رَفَعَتِ الْبُحْرُوقُ وَ رَفَعَتِ الْبُحْرُوقُ
 لَا يَحِبُّ الْمُبْرِقِينَ وَ لَا يَحِبُّ الْمُبْرِقِينَ وَ لَا يَحِبُّ الْمُبْرِقِينَ وَ لَا يَحِبُّ الْمُبْرِقِينَ وَ لَا يَحِبُّ الْمُبْرِقِينَ وَ لَا يَحِبُّ الْمُبْرِقِينَ
 دین افرو گدشتی گچ را بلند ساختی نصیحت انداختی اگر این عمارت را باخ و ساختی هر طرف کرده باشی، و
 حق تعالی مسرفان او دست ندارد و اگر زان بگردان ساختی ظلم کرده باشی خدای تعالی ظالمان را دشمن دارد
 (۱۵۱) یکی از اکابر در باب مجری زبعت خلیفه عباسی شفاعت کرد و مقصد گفت اینکس را گناه بزرگست
 آن مجرم گفت من هم چون گناه آن بزرگ هست خواست سکتم چه از سر گناهان خود بی شفاعت میتوان
 گذشت خلیفه ابیان خوش آمد شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را با او بخشید فرمود اگر کسی شفاعت کند

بر این نوع باید کرد (۱۵۲) بزرگی غلامی اشت بسیار هوشیار و خردمند و زری آن مرزا آن غلام بیامنی
 رفت اثنای شیر و تفریح بیالیری رسید بخیارهای شادابی و او کی را چید و به غلام داد غلام پست کند
 با رعیت تمام مشغول بخوردن شد آن شخص مونس کو یک قاشق از آن خیار طلبید غلام تقدیم کرد همین که
 چشید او را بغایت تلخ دید از غلام پرسید که خیار بدین تلخی را چگونه به نشاط می خوردی گفت ای آقای من
 این خیار را شما برین اید و از دست حضرتت چرب بشیرین بسیار خورده ام مرا شرم آمد که بی یک لقمه تلخ روی
 ترش کنم خواجه گفتار و خوش آمد گفت چون شکر نعمت من داد کردی ترا در بندگی نگذارم انعامش نمود و
 آزادش کرد (۱۵۳) یکی از ملوک استخری بود بغایت جنیل و طبع و ناکس با و رعیت تمام می بود و زری
 با یکی از ندای خود گفت این جوان بیاصولتی و دلکش بیستی دارد بیم گفت آری صبیح و صبح است و بسیار
 لطیف و ظریف ناک گفت او را دوست داری گفت پرسید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست دارد من
 که باشم که او را دوست دارم شاه را جواب داد با و خوش آمد انعام داد و مرتبه او را بلند نمود (۱۵۴)
 اعرابی قضیه روح منصوبت عباسی گفته در حضرت می خواند خلیفه او کتیبین آفرین بسیار نموده مخلص کرد
 چون برین آمد جمعی از خواص گفت که خلیفه شما دیوانه است این سخن منصور برید اعرابی را طلبید پرسید که
 جنون من از کجا بر تو ظاهر شد جواب داد که بزرگان نظر خود را نگاه میدارند و در هر کس چشم التفات نمی بینند
 و هرگاه نظر کسی نماند از نگاه خود را ببری ظاهری سازند چون برین نظر کردی گفتم اثرش بسته
 نظر خود خواهد شد چون بحکم برادری استم که نظر کردن تو لغو و عبث بود پس چنین شخص جلیل القدر که مرکب

فعل عیب شود گمان است که خلی در عقل و دانش وی آه یافته باشد منصوصاً از تملیح این معنی بغایت
خوشوقت شد بسیار بجزندیده هزار در هم با و عطا نمود (۱۵۵) جمعی دعای باران بصحرای فرستند و
اطفال کتاب هم با خود ببرد شخصی پرسید این طفلان را کجای برید گفتند برای عاکرن که باران
ببارد زیرا که دعای اطفال متجرب است آن شخص گفت اگر دعای اطفال متجرب و یک معلم در علم
زندماندی (۱۵۶) در عظمی مجلس ازین الرشید فوت ازین از او است دعای پندی نمود. و اعطای اجابت
نموده این صنمون دانند که ای ازین اگر فرزند جانی که دسترس آب نباشد تشنگی بر تو غلبه کند و قریب
به بلکت سی در آن حالت اگر وی آب بفروشد بچند مخرمی ازین گفت بصف پادشاهی خود گفت بعد از آن
که آن آب شامیدی اگر بر من حسرت ببول گرفتار گردی و قریب مرگ می بیسی و هیچ وجه آن نتوانی
گرمی بدون بخت پادشاهی خود چه خواهی کرد. ازین گفت خواهم داد. و عطا گفت پادشاهی که
قیمت او بیم آبی و شامیدن بیش نیست اینقدر خود را بزرگ ممتاز از مخلوق خدا دانستن نشاید
(۱۵۷) یکی ز ملوک یان بر سقراط حکیم گذر کرد. او در جواب دسر پانی بر وزیر گفت بر خیز سقراط
بر خاست از کوبه شاهی پواید کرده التفات بوی نمود شاه گفت مرا می شناسی گفت نه لیکن در
طبع چهار پان می نیست چه لکد زدن کار ایشان است شاه گفت این چنین گستاخانه سخن کنی و تو
بنده رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده منی گفتی چون گفت برای آن که شهوتها و
دآرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته اند من آنها را بنده و محکوم خود گردانیدم شاه از آن سخن

محل گشته ازان مقام درگذشت (۱۵۸) یکی از علمای بربازن الرشید عباسی در آمدن زیاد و از حضرت احترام او نمود. آن عالم به برون اینصورت ادا نمود ان توضعك في شرفك اشرف لك من شرفك یعنی شرف تو از منی که با وجود بزرگی کنی برای تو بیش از شرف و بزرگی است برون این جواب بسیار تحسین نمود خوشوقت گردید (۱۵۹) حکیمی وقت خوردن طعام بارها غلام خود را طلبید هم سفر خود می ساخت شخصی با و ملاحت نمود گفت غلامی که از خوابه خود بنقد زد و بنید و با او هم کاسه و همزان نشین صنایع و بی ادب آید حکیم گفت چنین منت که میگوئی و لیکن غلامی در خدمت من بی ادب صنایع بر آید بهتر از آن است که من تکبر با خلاق گردم (۱۶۰) در جنگ عباس عم حضرت ختمی مرتبت عقیل برادر حضرت امیر علی اسیر گردیدند سلام بر آنها عرضه نمودند قبول نکردند عباس چون ثروت داشت فدیة داد و خود را خلاص نمود جانب گرفت عقیل ملی نداشت که فدیة خود سازد حضرت رسالت پناه او را به برادرش حضرت امیر سپرد حضرت امیر دست عقیل را گرفته و بخوابش و همراه تمام سلام بر او عرضه کرد و در میان دعوت نمود عقیل با کرد آن حضرت دست دیرار با کرد و موی سرش را گرفته بر زمین زود شیر کشید که در یکشد عقیل گفت ای برادر بحق آن کسی که او را پرستش میکنی مرا خواهی کشت - آن حضرت گفت آری مگر آن کیسه نیست مبودی بر حق جزا و اگر ایان نیادری ترا خواهم کشت عقیل فوراً شهادتین ادا نمود مسلمان شد حضرت با و فرمود که اولن تعریف تریب ترا با سلام خواهم اجابت کردی چه بخاطرت رسید که بگریته قبول نمودی عقیل گفت در اصرار وجد که تو در کشتن من دشتی

بسبب امتناع من از هلام تامل کردم و درستم که اگر این دین بر حق نمی بود مثل تو کسی چون من بر ادوی ا
 منی کشت این معنی سبب سلام من گشت آن حضرت دست در گردن عقیل را آورد و بر پیش کشید و گریست و
 فرمود که حالا بر ادوی من چه بدستی که بر ادوی دین است بر ادوی نسبت (۱۶۱) یکی از خلفا بهلول عاقل بود
 را گفت میخواهی که در چه معاش ترا تکفل شد ضروریات ما محتاج ترا از خزانه مقرر سازم تا از فکر آن سهوه
 هر روز زود ما آئی بهلول گفت اگر سه عیب آن نبود راضی میشدم اول آنکه تو نیندانی که بچه محتاجیم تا آن
 از برای من مهیاسازی و م اینک نیندانی که بچه وقت محتاجم تا امانت بیاورم آن بچ پوزی سیم آنکه
 نیندانی که بچه مقیدار محتاجم تا همان قدر او از پیش و کم آن مراد و طه بلا نیندازی خداوند تبارک و تعالی
 که تکفل و زوی من است این هر سه اینداند آنچه بان محتاجم درستی که میاید بقدریکه میاید مرا می رسد
 و نیز ممکن است که قتی بسبب کت ناشایسته که از من صادر شود بر من غضب نانی و آن در خلیفه قطع فرمائی
 (۱۶۲) کسر نوشیدن و زوی از زوری خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از ان بدتر نباشد گفت فقر
 و احتیاج گفت خیل از ان بدتر نیستیر که چون فقیر مال یابد خالش تنگ گردد و خیل هرگز از تنگی و پریشانی خلاص
 نشود (۱۶۳) شرف لذت که یکی از اموری است عقیل در نجابت طبع و علوهت سعیدیل بود زوی شخصی
 حاجتی نزد وی برف و در کابوی می منت عرض حاجت نمود و میگردد آن امیر کبیر متعجب حاجت و گشته دست
 مفارقت آمد و جهت تا کی طلب گفت ای امیر حاجت مرا فراموش نفرمای امیر در جواب گفت قتی که حاجت را داستم
 فراموش جویم که ادحق آن بزرگ این سخن اچه قدر مزانه گفته (۱۶۴) گنا بهکاری اینزد ملکی آوزند شاه

بوی تنگ گشته بغلظت بشدت تمام عتاب می نمود مقصر گفت شاها حضرتت مانند بریت که هرگاه رعد و
 برق از نظام هر شود خیر و برکتش نمود اگر دوشاه را ازین سخن نازده غضب منطقی گشته باو بی بمقام لطف در آمد
 آزادش نمود (۱۶۵) هشام بن عبد الملک اموی ذری برای لشکرا از خانه برآمد ببردی یک چشم دو چار شد
 بفغان گرفت و حبس و زدنش امر نمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت مر عور می ام عور شوم باشد
 مرد گفت سبحان الله اگر یک چشم شوم باشد بخرم و شوم سنت اثرش متش بدگیری میرسد اما حول یعنی لایح
 بر دیگران شوم ست نمی بینی که از ملاقات تو من این آزاری رسد هشام چون حول بود از آن سخن نخل
 گشته ترک آن بیچاره نمود (۱۶۶) زیاد ابن ابیه قتل بیچاره فرمان داد آن بیوا گفت ای امیر مرا بر تو
 حتی ست گفت چه حق گفت در بصره در من با تو همسایه بود زیاد گفت بپر ترا چه نام بود گفت یا امیر از
 ترس اسم خود فراموش کردم چه جای نام بدید زیاد و بخندید و از خون او در گذشت (۱۶۷) شخصی با یکی
 از اولاد بصره بدستی فکند او را ناسرگفت بیری چون طرف مقابل نشاد دستی بدشت بوی لطافتی
 نمود دیگر باره کلام تسلل یافت بیری علی بن بحین ابی فرود خونت حضرت در آن گفتگو داخله فرمود
 بیری حضرت ادش نام داد حضرت از وی اعراض فرموده او را جوابت اد بیری گفت چه چیز ترا
 از پاسخ دادن من باز داشت حضرت فرمود همان چیز که ترا از جواب آن مرد باز داشت یعنی همان طور
 که تو او را همگنایش ندستی و از مقابل او اعراض نمودی من نیز از کالت و مکابرت و عار و دشمنم
 (۱۶۸) عایشه بنت طلحه از زنهاى شکیلین جمیل عرب است در عهد محمد بن زبانی فرود ممتاز و قتی به

شهر خویش مصعب بن زبیر که امیر عراق بود بر اشفت مصعب برویله که خواست اترضاخی طراوتیا
 ممکن نشد با شعب که پسر مرد محترمی بود و عایشه باو عنایت و محبت داشت متوسل گردید شعب گفت
 اگر این صیغه میزدارام کنم فراج عطا کنی مصعبت هر چه تو خواهی گفت ده هزار دینار گفت قبول است
 شعب و عایشه رفت گفت خدا مرافدای تو گردانند از محبت ارادت بی برای من بدست خود آگاهی
 و میدانی که تا بحال از تو خواهی نمودم ام اینک حاجتی افتاده است که اگر بجای آری حق مراد فرزند
 باشی گفت آن چیست گفت امیر من عذ کرده هست که از وی خوشنود شوی ده هزار دینار بخشد
 عایشه گفت ای بر تو این امر ممکن نیست شعب گفت پدرم فدای تو باد آن چند دوزی خوشنود
 باش که این بار امین بدان وقت بنوی که خدایت از سوی خلق عادت او دیگر باره بازگرد عایشه
 بخندید با مصعب نمود (۱۶۹) دوزی محمد شاه که از سلاطین مغلیه هند است از مصمصام الدوله که از انکین
 مملکت بود سوال نمود که در عشق لیلی شوریدگی همچون بیشتر بود یا عشق شیرین شفتگی فراد مصمصام الدوله
 عرض کرد که بنظر من عشق فراد بر محبوب غلبه داشت باین دلیل که چون خبر مرگ شیرین بفراد آمدن
 همان حال ضربت همیشه سنگین جان شیرین به جان آفرین سپرد نو اب میرخان که از وزیر بود در محفل
 حضور داشت شاه جانب او دید پرسید که تو در این عالم از هر دو کدام را ترجیح میدی میرخان عرض
 داشت که اگر چه اعتراض بکلام مصمصام الدوله خارج از حد است لیکن اینقدر شنیدم که دوزی پابی لیلی
 خاری خایند از آن قطرات سخن از دید همچون چکید و خسرو چون از آن بکارت شیرین نمود فراد و مقصد خود را

نخواشد بهین دلیل فرق رهبر و عشق می توان نمود (۱۷۰) وقتی مامون عباسی بیمار شد نذر کرد
 که اگر صحت یابد مال بسیار بفقرا و بهیچ وجه صحت یافت برای ایغای نذر تعمیر بود که مال بسیار که نذر کرده است
 چه مقدار را شامل خواهد شد از فقرا استغنا نمود که مال بسیار چند است و اطلاق این لفظ بجهت مقدار مال
 می توان کرد هیچ یک از فقرا نتوانستند که تعیین نمایند و گفتند که در کتاب سنت این را ندیده و نشنیده ایم مامون
 از حضرت عیسی بن ماریا فرمودند اگر قصد نیار کرده است او دنیا را اگر قصد در سهم بردارم مامون
 حضرت عرض کرد که چه دلیل حضرت فرمود بجهت آنکه حق تعالی بر رسول خود خطاب ده می گوید یَقْدِرُ
 فَصَلِّ عَلَى اللَّهِ فَمَوْظِعًا مِنْ شِمَارِ دَرَمَاتِكَ وَأَقْرَبِي بِسَارِي نَوْمِ دَانَ قَلْبِ
 از شهادت نیست چون شمرند شهادت بود پس معلوم میشود که خداوند تبارک تعالی بر شهادت لفظ کثیر
 استعمال فرمود که مامون بسیار خوشوقت شد ضحاک آن مال بفقرا و مساکین داد (۱۷۱) جنگی خان
 تازی گفتند که صیادی بنویز آموخته و کلنگ که مرغیت صید میکند جنگی خان گفت صیاد و زنبورش را
 حاضر کرد و کلنگی آورد پیش جنگی خان با کرد کلنگ جانب هوا پوز از نمود صیاد یک سبزی از جیب بیاد
 و زنبوری از سوراخ نمی بیرون کرد از پی کلنگ با نمود زنبور سرعت هر چه تا متر از عقب کلنگ و از کرده خود
 بوی ساینده بر خم نش هر دو چشمش را که ساخت کلنگ از اوج هوا بر زمین انداخت پس بیاد بر دست صیاد
 نشست حاضرین نهایت متعجب شدند بدان که صیاد آفرین گفتند جنگی خان فرمود تا آن زنبور کشتن دست صیاد
 را بریدند حاضرین از آن حکم نهایت تعجب نمودند از این سیاست تعمیر بسیار و زید مذکور که چشم عنایت و

توجه داشتند کار صیاد را هنر بزرگ می پنداشتند چنگیز خان گفت خردی که بر بزرگ سیتزار و سناری
 او کشتن است و دستی که محرک و شود لائق بریدن (۱۷۲) کسری نوشیروان مجلس حسینی بسیار است
 چون جشن برپا شد یکی از اقربای او جام زرین مصری بزدید و لباس خود پنهان کرد کسری تغافل
 نمود چون مجلس برپا نمود ساقی فریاد برآورد که یکس از مجلسین سیرین نرود چون جام زرین مصری گم گشته
 و بیایست همه تاجتس نمودند کسری گفت گنبد از بردندان کس که برد باز نخواهد داد و آن کس که بی
 باز خواهد گفت بعد از چندی باز کسری مجلسی ترتیب داد همان شخص اوید که دیگر با حاضران است جاها
 قیمتی پوشید با او ایشا نمود و نزد خود طلبید گفت گمانم این است که این لباسهای تازه از اوست
 آن مرد و این دور کرد و گفت که این جامه زرین نیز از اوست کسری بجنیدید او را انعام فرموده
 (۱۷۳) ابوی یکی از امرای سفاح بود بخلیفه نوشت در این بلا و کنیزکان صاحبان بسیار آزدگر
 فرمان زد و خریده ارباب خدمت ام ابوالعباس سفاح در جواب نوشت لَمَّا تَعَطَّ الْعَبْدُ رِقَابَهُ لَشَقْوَةِ
 یعنی چون قدرت و سلطنت بزرگ شود شهوت و غنچه آن کم گردد (۱۷۴) هشتم پسر ابوعلی است و
 ابوعلی ز علمای دانشمندان بسیار بزرگ عمده اش بود هشتم جلال پسر عم خود را عاقل گذاشت و
 ریح طلبند و گنج او نبایست در علم و کمال از حسب نسب مختار کرد و در فضل و هنر بنام پدر اکتفا نمود
 روزی مجلسی زیر صاحب بن عباد که منبع فضائل و معجبات او بود در آن صاحب ای آن نتیجه علم
 شرائط تعظیم و تکریم بجای آورد و بر خاست بر صندش نشاند چون بوم پذیرای برکنار شد گفتگوی علمی

بیان آور صاحب بجان اینکه می رهبر و کمال ایش پد و جدت بجانب متوجه سلسله آغاز کرده کشف
 مقال از وی سوال نمود ابوعلی مضطرب شد و خوشتر از لا اخیرو ولا ادری پناهی ندید گفت لا اعلم
 فصحت عین یعنی میزند نم نصف دانش است صاحب دانست که او را از ان نیمی دیگر نیز هیچ بهره نصیب
 گفت ای فرزند راست گفتی ولی پدت بجهت آن نیمی دیگر بر مردم مقدم گشت و در مقابل برصد شست
 (۱۷۵) قوی که ابو بکر بخلاف نشست پیش ابو قحافه و طائف بود با اتفاق موخرین فریقین به پدر
 خود قحافه چنین نوشت که این نامه است از طرف خلیفه رسول خدا ابو بکر بدانکه مردمان به جهت کبر سن
 بخلاف بزرگوارانند تو نیز بموافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امر خلیفه خدایم و هر چه زود تری
 بهتر است چون کاخ با ابو قحافه رسید و جواب نوشت که تو خود را خلیفه رسول نوشتی و بعد از ان میگوئی
 که مردمان مرا بخلافت بزرگوارانند بجهت سن من من خلیفه رسول خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه
 خلیفه رسول خدا و اگر ترا بجهت سن خلیفه کرده اند من از تو انتم بایستی مرا خلیفه کنند تو برخلاف قول خدا
 برپه خود بر خلق خلیفه شد و تو خود میدانی این امر از غیرت است اگر حق را باطنش که خانواده پیغمبرند اگر از
 ترا بهتر باشد که تو از عهد ان برمی آئی و اگر تو این امر را برکت رسول خدا یافته اطمینتشان سن او از ترا
 و اگر شرف یافته من از تو شریف ترم اسلام (۱۷۶) مردی یهودی که در کمال پریشانی و پیری و
 بی قوی از گرسنگی بجان از فقر و احتیاج بندگان آمد بود عنان مرکب حضرت حسن را گرفته گفت یا بن رسول الله
 از تو انصاف می طلبم حضرت فرمود که در چه چیز گفت در اینکه جدت من و من است الذین یحییون الموتین

وَجَنَّةٍ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ فِيهَا زَكَاةٌ وَلَا يُزَادُ فِيهَا سُمٌّْ وَلَا يَبْرَأُ فِيهَا مِنَ الْكُفْرِ وَكَانَ فِيهَا عَذَابٌ مُّهِينٌ
 ایها و ستر با و علا مان چا کران زخمهای فاخر و لباسهای نیکو و خانه های عالی و کنیزان نفیس و
 فرشهای نگین و طعامهای لذیذ میثاق و شیرست با این کیفیت تر ازندان است و من بفقرو فاقه و رحمت
 و شفقت بیقوتی و بیری و عاجزی مبتلا چگونگی بهشت من است حضرت بتم نموده فرمود ای پیر اگر نظر کنی
 با آنچه حق تعالی از برای مؤمنان معده میثاق گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و
 نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من در دنیا در زندانم و تو با کمال فقر از منی آن چیز از جهت کفایت
 در آن نشسته مقرر و مقدر شده از عذابهای گوناگون هرگز نیندیدی که امروز در بهشتی با نهایت فراغت
 (۱۷۷) وقتی که بکنند مقدری سعادت جهانگیری نمود آنگاه فکر از ناصیه اش پیدا و غبار تکدر از
 آئینه ضمیرش هویدایم گردیدار سطلو که استاد او بود و در مقام تفسیر آیه بعضی سنانید که منت خدای را که
 امیر سلطنت و مملکت منظم و خزینیه موفور و ممالک معور اسباب کرامتی آماده بنندگان بجان نشانی ایتاد سبب
 تشتت حال باعث توزع بال حصیت بکنند این مضمون دانمود که هر چند بنظر وقت مائل می نگرم این
 عرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و به تسخیر آن پردازم اسطوخودوس و گلرین بر آینه بنجای مردم فرزانه
 در خور بهت حضرت نیست بنزد او آراست که وسعت بصری ماتی را هم بر این افزون سلطنت بنزد او آن
 جهان اینزوجهی بهت فرموده چنانکه بضر بجمع جهان کشا ملک نیار القبضه اقتدار دوری آوری بمرت
 عدل عالم آرائی و دار الملک همان بقا را نیز میسر گردانی (۱۷۸) شخصی او دیدند که بر شاخ درخت نشسته

و تبریخ آن شاخ میسر و قطع نماید ظاهر بود که برید شدن آن شاخ درخت را اثری جز بلاست کن
 تیر و بخت نخواهد بود به متفق گشتند که از اذابت تری نیست و بر این حدت سلطان برود آنچه دیگر بود در من
 نمودند سلطان گفت از او نیز احمق تری نیست آن حاکم جا برست که به تیشه تقدی و تم رعیت خود را
 کسب و خست دولت آنست قطع کند خود را از بر تری و سروری بنجاک بکشد (۱۷۹) ابو نعینا گوید
 که بچکس همراه گز چنین افعال نداد که سپهر خورسالی که در آن گفتم آیا پدر تو ترا بمن خواهد فروخت چه من مثل آن
 پسری میخواهم پس گفت فروختن من محال است اگر خواهی زن خود را نزد پدر من بفرست تا مثل من
 برایت بسازد (۱۸۰) امش که یکی از طرفدارست دوزی خندان از خانه برآمد و نقاشی را در سوال
 نمود که سبب چیست گفت حال که از خانه بیرون می آمدم دختر چهار ساله ام همراه بر من گرفت و یک
 درم طلب نمود و گفتم ندانم با کمال برافروختگی و زیاده خود آوده گفت ام قحطی بود که زن این گذاشتی و
 (۱۸۱) شخصی سبیل سخنان نزد حضرت امیر علی علیه السلام آید از کسی شکایت نمود که برای من بیگویی
 که در خواب با مادر تو محلم شدم حکم داد و چیت حضرت فرمود او را در کتابت از بر سایه و حدن یعنی هم چنان که
 او ترکب بن امر خبیال شد است تو هم بسایه و حدن (۱۸۲) منصور عباسی سلیمان ابنی اهل را که از امری
 بزرگ و حکومت حصول فرستاد و هزار نفر از اترک با او همراه کرد و باو گفت ای سلیمان هزار تن از شیاطین
 همراه تو کردم تا در نظم اموری از تو بکار تو باشی چون سلیمان بموصل رسید لشکریان او بنای ظلم و تم را گذاشتند
 و در روزگار االی بر آوردند خیر ظلم و تعدی ایشان منصور رسید سلیمان نوشت کفر و لعن را بر ایشان

یعنی کفران نعمت نمودی ای سلیمان او در جواب این آیه نوشت **يَا كَيْفَ هَيَّيْنَاكَ لِلشَّيَاطِينِ**
كَيْفَرًا یعنی سلیمان کفران نعمت نمود است بلکه شیاطین رزیدند منصوراً جواب و خوش آمد
هزار نفر عریب ای دفرستاد و افواج ترک طلبید (۱۸۳) یکی از اکابر بوزیر صاحب بن عباد رفته
نوشت **دَشْفَاعِيَّتْ** حمایت از طالبی که مستوجب قتل شد بود قتل بران وجه قرار یافته بود که او را در
حوض آب مکرر غوطه دهند تا بمیرد صاحب جواب این آیه نوشت **وَلَا تَخَاطِبُنِي فَالِذِّنِ ظَلَمُوا**
اَللَّهِ وَمَنْ عَرَفَ قَوْلِي یعنی مرا خطاب مکن خلاصی آنها که ظلم کرده اند بدستگاه ایشان غرق شده گانند
(۱۸۴) در زمان وزارت عیسی بن خالد بر یکی حاکمی که نامش حیات حرانی بود خلائی کرد که موجب قتل شد
جمع از عریان آن دیار عرضند **دَشْفَاعِيَّتْ** حاکم خود بچی نوشتند او در جواب ایشان این آیه نوشت
وَاللَّيْسَ بِي فِي الْفَصَالِ حَيَوٌ يَا اَوْلِيَ الْاَلْبَابِ یعنی در قصاص که مرگاش حیات زندگانی است بی
شما ای صاحبان پوست و دوش (۱۸۵) یکی از خلفا سرنگی از مقربان را که با کان نام داشت بکومت
ابو از فرستاد حاکم در اینجا آغاز ظلم و طغیان نمود مردمان آن بلاد از او شکایت بردارند خلافت بر بند خلیفه
باو کاغذی تمهید آمیز نوشتند و هم کسری طغیان خود را علنی نمود خلیفه امیری را با فوج کمل بر سر کوه
او فرستاد و گفت که چنین مهم و فنیل نمودی مرا بمقتضی عبارت آگاه گردان ای میر بر سر ما کان رفت
داورا کشت و تمامه که به دربار خلافت فرستاده این جمله **وَمَا كَانَ صَارَ كَمَا سَمِعْتُمْ** یعنی ما کان شد
مثل نام خود چه معنی ما کان این است که نبود یعنی ما کان معتمد و نابود شد (۱۸۶) فرزی مومن در حال